فصلنامهٔ نقد کتاب
کودک و نوجوان
سال چهارم، شمارهٔ ۱۶
زمستان ۱۳۹۶

رویکرد کثرت‌گرایانه به داستان و مخلوقات داستانی

نقد و بررسی رمان *بر بنیادهای هستی* از مجموعهٔ *پتش خوارگر* اثر آرمان آرین

حسن پارسایی
منتقد ادبی

چکیده
کاوش آثار مکتوب گذشتگان، به‌ویژه کتاب‌هایی که برای آن‌ها مقدس و در زندگی‌شان تعیین‌کننده بوده‌است و درنهایت، یافتن بن‌مایه‌های موضوعی داستانی و فانتزی که ارتباط تنگاتنگی با تاریخ و مردم‌شناسی آن دوران داشته‌است، درعمل، نوعی کشف و شهود عاشقانه و هنرمندانه محسوب می‌شود. در رمان *بر بنیادهای هستی* نوع موضوعات، تخیلات داستانی، پنداشت‌ها و انگاشت‌های خاص پیشینیان و باستانیان ایران از دنیا و هستی در قالب داستانی بلند ارائه شده که در نوشتار زیر با رویکردی ساختاری-تحلیلی ارزیابی شده‌است.

کلیدواژه
تخیلی و فانتزی، همپوشی، بازگشت ذهنی، حافظهٔ داستانی، افسانه‌ای، اسطوره‌ای، فضاسازی، روایت‌های فرعی، تخیل‌آزمایی، تمثیلی، ذهن کثرت‌گرا، حافظهٔ داستانی.

در داستان‌ها و رمان‌های فانتزی و تخیلی، فضاسازی یکی از مهم‌ترین اصول داستانی به‌شمار می‌رود؛ زیرا سبب می‌شود فضای عاطفی، حسی و بصری خاصی شکل بگیرد تا خواننده از همهٔ احساسات و ذهنیات قبلی خود رها و به‌گونه‌ای حسی و ذهنی، در قالب تأثیرپذیری از یک تجربهٔ باورپذیر، وارد ساحت داستان شود. این فضاسازی باید به‌قدری تأثیرگذار، نیرومند و غالب باشد که رویدادهای داستانی رمان ابتدا همهٔ موجودیت لحظه‌ای، حسی و ذهنی مخاطب را از آن خود کند و سپس به‌شکلی ضمنی همراه حوادث و موقعیت‌ها به گستره‌های متفاوت و متمایز مُعتنابه‌تری بکشاند، طوری‌که درهمه‌حال ذهن و حواس خوانندهٔ اثر در یک حالت غافل‌گیری بماند.
در رمان *بر بنیادهای هستی*، از سری رمان‌های مجموعه‌ای *پتش خوارگر* اثر آرمان

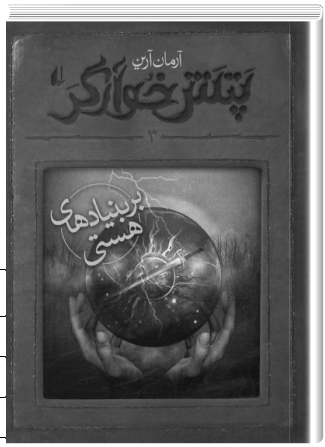

آریـــن، آرمـــان. (۱۳۹۶)، *بـــر بنیادهای هســـتی (پتش خوارگر ۳)*، ویراســـتار: احمد پورامینی، تهران، انتشارات افـــق، ۴۶۴ص، ۲۳۰۰۰ تومان، ۲۰۰۰ نســـخه، رقعی
شابک: ۸-۲۹۰-۳۵۳-۶۰۰-۹۷۸

فصلنامهٔ نقد کتاب
کودک و نوجوان
سال چهارم، شمارهٔ ۱۶
زمستـــــــان ۱۳۹۶

در رمان بر *بنیادهای هستی*، نخستین عنصری که بر احساس و ذهن خواننده تأثیر می‌گذارد فضای تخیلی و فانتزی رمان است

آریـن کـه براسـاس داشـته‌های روایـی کتاب‌هـای *اوسـتا* و بندهشـن نوشـته شده‌اسـت، نخسـتین عامـل و عنصـری کـه بلافاصلـه بر احسـاس و ذهـن خواننده تأثیـر می‌گـذارد و او را وارد لایه‌هـای داسـتانی می‌کنـد، فضـای تخیلـی و فانتـزی رمـان اسـت که از همـان ابتدا مـکان و وضعیت داسـتانی را غرابـت‌زا و گیرا جلوه داده و عملاً عاملی برای همپوشـی موضوع و حـوادث شده‌اسـت:

«... خفاش‌هـا امـا تاآن‌حـد کـه همـهٔ سـقف و دیوارهـای تـالار را بپوشـانند، بـه تـالار اژدهایـان سـرازیر شـدند و بعـد بی‌هیـچ حرکتـی همان‌جـا نشسـتند و چشـم‌انتظار فرمانـی نامعلـوم ماندنـد. آنـگاه صدای فش‌وفشـی مرگبار از سـوراخی تاریـک و ناپیدا برآمـد و افزون شـد تـا آن مار سـفید و سـتبر سـایهٔ بلنـد خویش را در تابش یک روشـنایی سـرخ بـه آن‌جا کشـاند. جثـه‌اش دَه‌برابـر مـاران بـزرگ زمین بـود و نیروی همـهٔ مهیب‌دیوان در چشـمان او زبانـه می‌کشـید. بـا شـتابی مـاروَش می‌خزیـد و زبـان بـه هر سـو می‌چرخانـد. گویـی آمادهٔ گزیـدن هـر جنبنده‌ای بود کـه بخواهد او را از کار خویش بازدارد... سـرانجام از سـر صخره‌ای سـرازیر شـد و بـا دیـدن آن دو بچه‌اژدهـای رهاشـده نوایـی آرام‌بخـش سـر داد. بچه‌هـا در سـکوت لرزیدند و تماشـایش کردند تا او به آوای اطمینان‌بخش یک پدر دلسـوز سـخن آغاز کـرد: مادرتـان رفته‌اسـت بچه‌هـا! او رفتـه پیش پدرتـان و دیگر هرگـز برنمی‌گـردد. اژدهاک سه‌سـر بااین‌کـه کوچک‌تریـن فـرد خاندانـش بود با جسـارت پرسـید: تو دیگر کـه‌ای؟» (ص ۹-۱۰).

آرمـان آریـن به‌شـیوه‌ای چندروایـی ابتـدا در بخش‌هـای جداگانـه، به موقعیت و شـرایط برخی از شـخصیت‌ها و موجودات داسـتانی‌اش می‌پردازد و در بخش‌های بعدی درصدد اثبات ارتبـاط روایت‌هـای جداگانـهٔ قبلـی و یکی‌کردن روند داسـتانیِ اثـر برمی‌آیـد؛ به‌همین‌دلیل، از همـان آغـاز رمـان گاهی روایت‌هـای جداگانه نیز کارکرد یکَ داسـتان یا داسـتانک نسـبتاً جداگانـه را دارنـد و از جنبه‌هـای تخیلـی و فانتـزی سـرگرم‌کننده و همزمـان محتـواداری

برخوردارنـد و رمـان را به‌صـورت «روایـت در روایـت» یـا «داسـتان در داسـتان» درآورده‌اند. نـوع نـگاه به شـخصیت‌ها، موقعیت‌هـا و حوادث، به‌حدی داسـتانی و تخیلی اسـت کـه اجزاء و عناصـر به‌تخیل‌درآمـده در بیشـتر مـوارد تأویـل و رمـز و رازی داسـتانی و نمادیـن به‌همراه دارنـد کـه درک و تعبیرشـان همـواره مقایسـهٔ بین خیر و شـر، زیبایی و زشـتی و روشـنی و تاریکـی را حین پیشـبرد داسـتان امکان‌پذیر کـرده و در پس زیبایی‌شـناختی خط کلی خود روایـت، یـک رونـد درون‌متنـی محتوایـی را به دفـاع از زیبایی پـی می‌گیرد:

«پئیـری اور به‌میانـه پریـد و فریـاد زد: این‌قـدر وقیحانـه ما...مـا نکـن! هیچ‌کـس نـه در ایـن خانـدان و نـه در سرتاسـر ایـن شـهر نمی‌پذیـرد کـه خواهرش با یـک موجـود تاریک و خاکـی وصلـت کنـد... هیـلاری دری فریـاد زد: تو فقط تنـی روشـن داری پئیـری اور... اما او قلبـش از روشـنی انباشته‌اسـت! هوراسـپ مـکار بـا تبختـر به یـاری ولیعهد سـرزمینش آمد و زمزمـه کـرد: از مـار سـیاه روی شـانه‌اش پیداسـت کـه چـه گذشـتهٔ روشـنی دارد... حتـی اهریمـن دژخیـم هـم او را به‌تمامـی نپذیرفته، چه رسـد بـه خاندان والای اوروسـار! اوروسـار امـا از هیچ‌یـک از ایـن سـخنان اثـری نگرفـت، آهسـته از جایـش برخاسـت و سـوی عمـوی پیـرش رفـت؛ کسـی کـه همـاره آن‌جـا بر تخـت کوچک‌تـر کنـار پادشـاه پریان می‌نشسـت و بـا چشـم‌های روشـنش بـه وقایـع می‌نگریسـت و جـز در مواقـع بسـیار مهم لب به سـخن نمی‌گشـود. در کنار اوشـنر سـالخورده که همگان او را به خردمندی می‌سـتودند، سـر فروبرد و آهسـته پرسـید: یک‌بـار دیگر بـه من بگو که کدامین راه صلاح اسـت عموی عزیزم؟ اوشـنر نگاهش کرد و پاسـخ داد: فرصتشـان بده، پسـرم... اوروسـار سر برداشـت و آهی کشید. قدمی از همـهٔ آن‌هـا دور شـد و سـپس به‌دشـواری زمزمه کرد: بسـیار خـب هیـلاری دری! من این مـرد را می‌بخشـم و می‌گـذارم بـرود... به‌این‌شـرط کـه همین‌جـا برای همیشـه جدا شـوید و دیگـر نـام او را بر زبـان نیـاوری» (ص ۲۱-۲۲).

همـهٔ کائنـات و جهان هسـتی تبدیل به جهانی داسـتانی شده‌اسـت. در ایـن جهان، همهٔ جزئیـات در دایـرهٔ همگونگـی، همپوشـی و ارتبـاط، بـا هم دنیـای تـازه‌ای شـکل داده‌اند که زمینـهٔ قیـاس آن بـا دنیای مادی چنان باورپذیرانه و خلاقانه شـکل داده‌شـده که این ذهنیت را پیـش می‌آورنـد کـه جهـان و هرآن‌چـه در آن اسـت، اساسـاً چیـزی جز دنیایـی تخیلی و تخیل‌محـور نیسـت و ایـن به‌کلی ناشـی از خلاقیتی اسـت کـه مبتنی‌بر روابـط علت‌ومعلولی جهان داسـتان و شـأن و جایگاه‌دادن به دنیایی مجازی اسـت تا به‌شـکلی بازخوردی، جهانی واقعـی، معنـادار و زیبـا تصور شـود و همزمـان، منطق‌محوری و مهـرآوری ایرانیان باسـتان و زیبایی دین زرتشـتی و زیباندیشـی انسـان به‌عنوان پیشـینهٔ یک ادبیات داسـتانی تمثیلی و بسـیار وجاهـت‌دار و تأثیرگذار بـه ارزیابی درآید:

«مهـر خندیـد و به یکـی از دالان‌های تیرهٔ پیشِ رویشـان که از ابرهای متراکم برخاسـته بـود، اشـاره کـرد و گفـت: هیـچ ذره‌ای در دل ایـن کائنات گم نمی‌شـود، چه رسـد بـه تو که عزیزدردانـهٔ پیـران کهـن هسـتی! و هنگامی کـه در تاریکی محـض فرورفتند، بـازوی پیرمرد را گرفـت، او را بلنـد کـرد و گفـت: راه بـه تـو خواهـد گفت کـه کجا... مسـمُغان کـه حالا در

آن تاریکی پیچ‌درپیچ، به‌دشواری چیزی می‌دید، ادای احترام کرد و از پله‌های آن ارابهٔ شناور پایین رفت که در قلب آسمان همچنان با شتابی تمام پیش می‌رفت. ترس را پس زد و چشم بست و با وجود همهٔ هراسش آخرین گام را برداشت و پیاده شد... اما افتادن و سقوطی در کار نبود، پایش را که بر حجم ابرها گذاشت، همه‌چیز روشن شد، او خود را درون تالاری عظیم و بخارآلود یافت که تالار سوم کاخ هُکر بود یا همان که گودال پنجم و مرتبهٔ شناسائی (معرفت) می‌نامیدند» (ص ۴۲).

هر رمانی به‌علت گستردگی و دامنه‌داربودنِ طرح موضوعی و طرح ساختاری‌اش، درکل دو نوع حادثه را شکل می‌دهد و پیش می‌رود: نوع اول حوادث شامل رویدادهای اصلی‌اند که محوریت موضوعی را دارند؛ نوع دوم، دربرگیرندهٔ وقایع فرعی و جنبی‌اند که الزاماً به حوادث اصلی یا به شخصیت‌ها ارتباط دارند. در یک رمان ساختارمند که موضوعش هوشمندانه و هنرمندانه طراحی شده باشد، تأکید روی حوادث فرعی نباید افزون‌تر از رویدادهای اصلی باشد؛ مگر آن‌که با پرداختن به یک یا دو حادثه و موضوع فرعی، درنهایت، آن‌ها ازطریق روند پیچیده و ساختارمند داستان رمان، به‌تدریج و به‌گونه‌ای تأویل‌آمیز و تعلیق‌زا جایگزین حوادث اصلی شوند یا آن‌که به عنوان رویدادهای نسبتاً اصلی دیگر به گستردگی طرح موضوعی و جامعیت رمان کمک کنند.

در رمان *بر بنیادهای هستی* که براساس کتاب‌های *اوستا* و *بندهشن* نوشته شده، تأکیدبر حوادث فرعی بسیار زیاد است و این برای رمان ضعف محسوب می‌شود. کثرت رویدادهای فرعی و جنبی به‌حدی است که بازگشت ذهنی مخاطب برای یادآوری و تمرکز روی موضوع اصلی دشوار شده‌است. در رابطه با علت‌های دیگر این عارضهٔ نسبی می‌توان تاحدی به جذاب‌بودن خود وقایع و شخصیت‌های فرعی و تأکید زیاد بر آن‌ها و نیز اصرار نویسنده بر این نکته اشاره کرد که او بدون توجه به مهم‌بودن یا بی‌اهمیت‌بودن چنین مواردی، آن‌ها را باشدت و چالش‌های زیاد و تأکیدآمیزی به توضیح و توصیف درآورده‌است. این کار، رمان را به‌شکلی غیرضروری طولانی کرده و بین ذهن خوانندگان و حوادث، موضوع و شخصیت‌های اصلی بسیار فاصله انداخته‌است. توضیحات و توصیفات درمورد کارها و حوادثی معمولی، مثل مورد زیر در رمان زیاد است:

«بندار اما هنوز چیزهای زیادی برای کشف‌کردن داشت؛ پس با دست‌های زمخت و پینه‌بسته‌اش بر لحاف نرم و حریرگون یکی از تخت‌ها کشید و حس کرد که چقدر خسته است. پس بی‌اختیار پلک‌هایش سنگین شدند و با همان سر و وضع ژولیده به روی یکی از آن تخت‌های عطرآگین خزید و بی‌درنگ در خواب شد! پاره ساعتی بعد اما زریر با لپ‌هایی گل‌انداخته بالای سرش بود و فریاد می‌زد: بیدار شو خرسک جوان! برو آن تو و خودت را از جلد چرکینی که روی خودت کشیده‌ای بیرون بکش... می‌دانی چندسال بود که چنین حمامی نداشتم؟ البته بی‌انصافی است اگر بگویم که هیچ‌کدامشان پیش‌تر به‌خوبی این یکی بوده‌اند. بندار هم نیم‌خواب و نیم‌بیدار اطاعت کرد، برخاست و به‌سوی حمام رفت. پوستین‌های چرکش را انداخت و به رسم شکارچیان

فصلنامهٔ نقد کتاب
کودک و نوجوان
سال چهارم، شمارهٔ ۱۶
زمستان ۱۳۹۶

همهٔ کائنات و جهان هستی تبدیل به جهانی داستانی شده‌است. همهٔ جزئیات در دایرهٔ همگونگی، همپوشی و ارتباط، با هم دنیای تازه‌ای شکل داده‌اند که این ذهنیت را پیش می‌آورند که جهان و هرآن‌چه در آن است، اساساً چیزی جزدنیایی تخیلی و تخیل‌محور نیست

کوهستان بی‌آن‌که در را قفل کند، در برابر آن حمام سفید و مرمرین که گویی توسط پریان ساخته شده بود، ایستاد و به یاد آورد که نظیر کوچک‌تر و ساده‌تر آن را در دژ شاهزاده گوژپشت دیده‌است... البته این یکی، برکه‌ای نیز در میان داشت که آبی گرم و شفابخش از آن می‌جوشید، همچون چشمه‌های آب گرمی که گاه در میان کوهساران دیده و به آن‌ها تن سپرده بود، اما این‌بار در چنان شرایطی بر سر اسرارآمیزترین کوه جهان و در دل‌رباترین خزینهٔ گیتی، صفایی دیگر و دوچندان داشت! فکرهایش را کنار گذاشت و با یک جهش سهمگین به میان آن برکهٔ سپید و عطرآگین پرید و قهقهه‌ای سر داد (ص ۱۷۶).

نوشتن این رمان در چارچوب داستان‌های چندگانه‌اش نوعی تطبیقی‌کردن داستان‌های اسطوره‌ای، ملی و مذهبی قدیمی و تأکیدبر ساختار موضوعی و ساختار داستانی آن‌ها است. شبیه این داستان‌ها در ادبیات باستانی، اسطوره‌ای و ملی اکثر ملل جهان وجود دارد و جزء غنی‌ترین منابع ادبی، هنری، ملی، مذهبی، افسانه‌ای و اسطوره‌ای آن‌ها به‌شمار می‌رود. ابتکار نویسنده در انتخاب منابعی معین و جامعیت‌دادن به طرح‌های موضوعی و داستانی آن‌ها در قالب طرح گسترده و دامنه‌دار رمان، بسیار هنرمندانه است و البته این اثر، طرح‌ها و تعلقات ذهنی خلاقانهٔ خود نویسنده را هم دربرمی‌گیرد. در نوشتن رمان *بر بنیادهای هستی* تخیل حرف اول را می‌زند. باوجوداین، گاهی در پس حوادث ریزودرشت، غایت‌مندی معینی وجود دارد که در همان شاکلهٔ تخیلی و داستانی‌اش به‌طور همزمان و قرینه‌واری مابازاء اجتماعی غیرافسانه‌ای و غیراسطوره‌ای هم دارد:

«مسمُغان آهی کشید و پاسخ داد: ما در زمین شرایطی دشوار را می‌گذرانیم که هیچ شباهتی به آرامش آسمانی ندارد...با هر تولد، وسوسه‌ای تازه به زمین افزوده می‌شود و خشکسالی و قحطی و بیماری، انبوهی از آدمیان را گرسنه می‌دارند. برخی برای سیرکردن شکم خانواده‌های خود ناچارند تن به کارهایی بسپارند که شاید اگر فقر نباشد به سرشان خطور هم نکند...، «ارت» سر سیمگون خویش را به دانستن جنباند و دمی خاموش ماند؛ در جامه‌هایش انبوهی از گنج‌های آشکار یا گوهران نهفته در قلب معادن جهان موج می‌زدند و بر سرش، تاجی از بزرگ‌ترین زمرد هستی می‌درخشید. کمربندی از ردیفی الماس بی‌بدیل بر کمر داشت و چکمه‌هایی از زر ناب به پا. شِنِلش از کلیدهایی فشرده و انبوه درکنارهم تشکیل شده بود؛ برخی زرین، بعضی پولادین و تعداد بسیاری نیز آهنین و مفرغین، زنگ‌خورده و پوسیده، چنان‌که گویی قرن‌ها در اعماق اقیانوس‌ها یا زیر تلی از خاک‌ها مانده بودند! آنگاه فریشتهٔ نگاهبان ثروت‌ها زمزمه کرد: اما من کمتر به یاد می‌آورم که مردمان کوچه‌وبازار به وقت احتیاج، برسر این گوهران جنگیده باشند که آنان از سر ناچاری، همواره بهایی کمتر از این، شاید به‌اندازهٔ چند سکهٔ سیاه یا حتی یک توبرهٔ سیب‌زمینی، برای تقدیم روح خویش به ستمکاران طلب می‌کنند! آری، نبرد بر سر جواهرات بیشتر در میان طبقه‌ای جریان دارد که هرگز تا هفت نسل بعدشان هم نیازی به شام و ناهار نخواهند داشت!» (ص ۸۲- ۸۳).

در این اثر شخصیت‌های خاص همانند همهٔ آثار تخیلی و فانتزی، براساس پس‌زمینه‌های فانتزی‌شان و نیز به‌تناسب نیاز موضوعی و محتوایی اثر در شرایط دشوار، تغییر شکل می‌دهند تا نوعی همسویی با شرایط پیش‌آمده یا وضعیت تنگنایی خاصی که نیاز به تغییری جادویی و غرابت‌زا دارد، شکل بگیرد و شخصیت موردنظر بر شرایط و معضل پیش‌آمده فائق آید و حتی عزیز و محبوبش را هم نجات دهد. همه این‌ها جزء الزامات پیشبرد روند داستانی موضوع است و تاآن‌جاکه قدرت تخیل نویسنده اجازه می‌دهد، اغلب در هر داستانی به‌شکل خاص خودش رخ می‌دهد. در رمان *بر بنیادهای هستی* از رمان‌های سریالی *پتش خوارگر* به‌قلم آرمان آرین نیز چنین رخدادهایی به‌اقتضای موقعیت‌ها پیش می‌آیند:

... حالا به‌وضوح آن موج بزرگ را می‌دید که پشت سرش برخاسته بود تا او را درهم بکوبد و مانع گریز یکی از اسیران جزایر برزخی‌اش شود. ولی شاهزادهٔ ماردوش بال برکشید و عقابی شد با پنجه‌های نیرومند که دستانش را به‌سوی یار زخمی و رهاشده بر زمینش دراز می‌کرد و شتاب می‌گرفت. از وحشتی که در چهرهٔ هیلاری دری هر دم بیشتر می‌شد، می‌توانست اندازه‌های هیبت آن موج را دریابد که هر دم افزون می‌شد، اما تنها به بال‌هایش طوری جهت بخشید که هرچه زودتر پایین‌وپایین‌تر بیاید... سپس پنجه‌هایش را به‌سوی دست‌های افراشتهٔ بانویش فرودآورد و در یک دم آن‌ها را ربود. اوج گرفت و به‌سوی آسمان‌های بالا و بالاتر رفت تا جایی که از زیر سایهٔ سیاه آن موج خشمگین به درآمد و صدای مرگبار آن کم و کمتر شد (ص ۱۵۶-۱۵۷).

رمان، در پس حوادث و روند داستانی‌اش که عملاً متشکل از ده‌ها داستان تخیلی، افسانه‌ای و اسطوره‌ای تودرتو است، ازلحاظ محتوایی به داده‌ها و داشته‌های مذهبی زرتشتی و آیین میترائیسم می‌پردازد که مشحون از تعابیر، تأویل‌ها، تمثیل‌ها، نمادها و داشته‌های فلسفی و عرفانی حکیمانه است و ذهن مخاطب را به‌طورکامل به‌سوی روشنایی‌ها، زیبایی‌ها و نیکویی‌ها سوق می‌دهد:

«... مرد پیر که اینک آنوش و تمامی پیران در او بودند، دید که بر سر هر آدمیزاد و جنبنده‌ای، شمارشی نامرئی است که با او به هر سوی می‌رود و عقربک‌هایش به‌سوی عقب در حرکت‌اند! برای هرکس، آن دم که زاده می‌شود، آغاز به چرخش می‌کند و آن دم که می‌میرد به صفر می‌رسد. سپس چهرهٔ زُروان را دید، آن فرشتهٔ پیر دوچهره که یک رو سوی زمان تاریک داشت و یک رخ به‌سوی زمان درخشنده. زُروان با دست‌های بی‌شمارش، هر دم آن عقربک‌ها را از نو تنظیم می‌کرد و هزاران‌هزار ریزفرشتهٔ دیگر در این کار به او یاری می‌رساندند. درست در همان هنگام که مُغ پیر احساس کرد دیگر توان تماشای آن‌همه پیچیدگی و شگفتی را ندارد، سپنتامینو، آن روح کامل آفریدگان، روی به‌سوی دیگر چرخاند و از دل زمان به چهارچوب‌ها و دروازه‌های آغازین مکان رسید. دمی در میانه آن دو به حرکت درآمد و جدا نگریستن به آن دو آفریدهٔ سخت درهم‌تنیده بس دشوار می‌نمود. سپس هنگامی که جان سرشار و شگفت‌زدهٔ مسمُغان اندکی آرام

فصلنامهٔ نقد کتاب
کودک و نوجوان
سال چهارم، شمارهٔ ۱۶
زمستان ۱۳۹۶

در رمان بر *بنیادهای هستی* تأکیدبر حوادث فرعی بسیار زیاد است و این برای رمان ضعف محسوب می‌شود

شـد، مینـوی پاکیـزه به آهسـتگی قدم بـه درون وایو گذاشـت... این بـار پیرمرد، فریشـته‌ای را دیـد کـه روزی‌روزگاری، همـراه بـا آفرینش زُروان گشـاده که سرتاسـر گیتـی را ـآن‌جا که شـناخته یـا شـناختنی می‌نمـود ـ دربرگرفتـه بـود و باقـی آفریـدگان بـر دامـان ایـن آفریدهٔ اعظم، گسـترده و منتشـر شـده بودند» (ص ۱۹۲-۱۹۳).

یـک رمـان فانتـزی و تخیلـی را بایـد تاحـد قابل‌تصـوری از روی موجـودات عجیـب، غرابت‌زاییهـا و داده‌هـای نامتعـارف و جـذاب آن شـناخت. درحقیقت، اسـتادی و هنرمندی در طراحـی و ارائهٔ همیـن داشـته‌های تخیلـی، عمـلاً آفریده‌شـدگان داسـتان را در بطـن موقعیت‌هـا و شـرایط هوشـمندانهٔ اثـر قابل‌بـاور می‌سـازد. در رمـان بـر *بنیادهـای هسـتی* نیـز چنیـن موجوداتـی به‌وفـور یافـت می‌شـود؛ حتـی بایـد گفـت کـه نویسـنده، کاربـرد داسـتانیِ چنیـن موجـودات و شـخصیت‌هایی را به‌تناسـب نـوع موضـوع و کتاب‌هایـی کـه منبـع تخیل‌زایـی ذهـن او بوده‌انـد، خلاقانـه عینی‌تـر و تخیلی‌تر کرده‌اسـت؛ هرکـدام از این موجـودات و شـخصیت‌ها جذابیـت و کارکـرد داسـتانی خاصـی پیداکرده‌انـد. مهم‌تـر آن‌کـه برخـی از موجـودات عجیـب و غیرمعمولی رمان شـبیه شـخصیت‌های داسـتان‌اند و همزمان تعـدادی از شـخصیت‌ها هـم شـبیه موجـودات غرابـت‌زا و عجایـب نامتعـارف داسـتانی‌اند؛ به‌همین‌دلیـل، مخلوقـات رمـان ازنظـر زیبایی‌شـناختی ذهـن تخیل‌محـور نویسـنده و خلق موجـودات و شـخصیت‌های داسـتانی، جـزء بدیع‌ترین‌هـا و زیباترین‌هـای دنیای داسـتان‌اند:

«انگـره مینـو، تنها و با چهـرهٔ بی‌نقاب خویش در قلمرو تاریـک و دالان‌های زیرزمینی‌اش گام برمی‌داشـت. همان‌کـه هرگـز بـه چشـم هیـچ انسـانی دیـده نشـده بـود، بـا سـر و رویی انباشـته از گداختگـی آتـش و ریـم[1] کـه از سـبز تیـره تا سـرخ سـیاه دگرگون می‌شـد. با هر گامـی و وزشـی، گُـر می‌گرفـت و بعد سـایه‌ای در پاره‌های تـن او می‌دمید. موهـای بس بلند و سـرخ او تـا روی زمیـن کشـیده می‌شـد و انبوهـیِ آن‌هـا تنهـا پوشـش پاره‌هایـی از تنـش بـود و به‌طـرزی غریـب، تنیـده و پیچیده برگرد اندامش... و آن تک چشـم سـرخ کـه از تابش آن هالـه‌ای پُرتوهّـم بـر گِـرد سـر او ایجاد می‌شـد. اهریمن بـا گام‌هایی شـمرده و غوطه‌ور در خیـالات دور و دراز خویـش از دالان‌هایـی سرخ‌وسـیاه گذشـت کـه به‌تازگـی در هم پیوسـته و قلمـرو او را بـه بیشـهٔ اروس پیونـد زده بودند و سـرانجام در همان تالاری ایسـتاد که دروازهٔ بـزرگ را به‌تازگـی در آن برپـا کـرده بـود. آن‌جـا همه‌چیـز تـازه بـود؛ از تراش روی سـنگ‌ها و درخشـش مشـعل‌دان‌های زریـن روی دیوارهـا تـا درگاهـی کـه دیوهـای سـیاه پیکـر، آن را از سـنگ خـاره یکپارچـه تراشـیده بودنـد. یـاران دیـو یئشـم[2] بـا ظرافتی خـاص، صیقلش بخشـیده و صنعتگـران بـارگاه ورن[3] بـا معجونـی ویـژه از پـولاد آبـش داده بودند. شـش هزار دیـو خالـدار آن را بـر دوش کشـیده و بر جایش نصب کرده بودند و ششـصد دیو سـپید برای کنـدن نقش‌ونگارهـای مخـوف و بی‌نظیر آن در شـب‌های بسـیار، زمان گذاشـته بودند» (ص ۲۰۵-۲۰۶).

ایـن رمـان گاهـی با نگـره‌ای نمایشـی و دراماتیک صحنه‌بندی می‌شـود و سـپس صحنهٔ موردنظـر در ادامـه و ارتبـاط بـا صفحـهٔ قبلـی، طراحـی موضوعـی شـده و بـا رویکـرد کاملاً

روایی و داستانی به سبکی فانتزی به پردازش درآمده تا روند داستانی رمان پیش برده شود. درکل، موجودات و شخصیت‌های معین در مکان‌ها و موقعیت‌های گوناگون جای گرفته‌اند و سپس متناسب با وضعیت‌ها و موقعیت‌های بعدی به‌ترتیب کارکرد داستانی‌تری پیدا کرده‌اند:

«ایوان زیبای افراشته بر سر دریاچه آهسته و آرام در تاریکی فرومی‌رفت که «فریا» با چشمان اندوهگینش به دهمین غروبی نگریست که از روز رفتن شاهزادهٔ هیولاکش و رفیق سنجابی‌اش می‌گذشت. پدرش کمی آن‌سوتر بر ننویی[۴] آویخته از درختان میوهٔ کاشته بر ایوان، دراز کشیده بود و چرت می‌زد و «آراستی» نیز مدتی می‌شد که با نگاهی غمگین، لب ایوان تکیه زده و به امواج آرام دریاچه خیره بود. این روزها زیاد این‌طور می‌شد و در هر فرصتی به جایی زُل می‌زد و در خاموشی به چیزهایی می‌اندیشید که تنها خودش از داستان آن‌ها با خبر بود... سرانجام دخترک اطراف را پایید و این‌بار زمانی که دید اثری از هیچ پری سرباز یا خدمتکاری در آن اطراف نیست، برخاست و با خشم گفت: تا چه‌وقت باید روی این ایوان بنشینم و به دنیای قشنگی نگاه کنیم که می‌دانیم به‌زودی تمام خواهد شد؟» (ص ۲۳۶).

بیشتر موجودات غیرانسانی، از دیو و اهریمن و اژدها گرفته تا بزمجه و خفاش، همگی کارکرد داستانی فانتزی‌تری دارند؛ برخی از آن‌ها تغییر شکل و ماهیت می‌دهند و اغلب حرف هم می‌زنند:

«خفاشی که یک خط سفید بر پیشانی‌اش داشت و درشت‌تر بود، گفت: خبر را که برسانیم، انگار شروع می‌شود! آن‌وقت آن‌ها...» (ص ۲۸۲).

هم‌ارز با داده‌هایی که از *اوستا* و *بندهشن* گرفته شده و به بیان و نگرهٔ داستانی‌تری درآمده‌اند، برخی از داشته‌های رمان برایند رویکرد نویسنده و طراحی‌های ذهنی و تخیلی او در رابطه با چگونگی ارائهٔ ابتکاری موضوعات گوناگون و موقعیت‌های داستانی و حتی شخصیت‌های فرعی است. این نوع نگاه به وقایع، به‌ویژه به شخصیت‌های فرعی و موجودات داستانی، گاهی سبب شده به‌رغم آن‌که این داده‌ها موضوع اصلی و فضای داستان را همپوشی می‌کنند و با آن‌ها سنخیت هم دارند، بسیار برجسته‌تر از موضوع اصلی جلوه کنند:

«سوار دوم یا نیویک زرین‌کمر غرید: ما برای پیوستن به سپاه بزرگ غرب، راهی جادهٔ اصلی هستیم تا به نبرد کنگ‌دژیان برویم. در راه هر که بخواهد می‌تواند با ما بیاید، منتها به‌شرطی که یک‌سوم از جیره‌اش را تقدیم عالی‌جناب گندرو زرین‌پاشنه کند... سپس دستی به‌سوی یاران پیادهٔ همراهشان که سر و وضعشان تفاوتی با بردگان مزدور نداشت، چرخاند و گفت: بچه‌های ما از همهٔ دنیا هستند! آن کَله‌هویجی‌ها از حوالی رودخانه‌ای به نام «دانوب» فرار کرده و به ما پیوسته‌اند و این کله‌زردها هم بخت یارشان بوده که قبل از بسته‌شدن راه توسط دیوها از سرزمین‌های تاریک آن‌سوی رومستان در رفته و به این‌جا رسیده‌اند! «اپام نپات» به چکمه‌های کهنهٔ فرماندهٔ سوار بر

فصلنامهٔ نقد کتاب
کودک و نوجوان
سال چهارم، شمارهٔ ۱۶
زمستان ۱۳۹۶

نوشتن این رمان در چارچوب داستان‌های چندگانه‌اش نوعی تطبیقی‌کردن داستان‌های اسطوره‌ای، ملی و مذهبی قدیمی و تأکیدبر ساختار موضوعی و ساختار داستانی آن‌ها است

اسب که تنها لایه‌ای از مفرغ زنگ‌زده بر ساق پا و پاشنهٔ آن‌ها بود، نگریست و پاسخ داد: از مهربانی شما دوستان سپاسگزارم... اما من برای دیدار با خانواده‌ام باید به‌سوی جنوب بروم. آنگاه با احترام سر فروبرد و از برابرشان کنار رفت تا عبور کنند، اما گندرو سر اسبش را به‌سوی یارانش چرخاند و با صدای خش‌داری گفت: بسیار خب... چیزمیزهایش را بگیرید» (ص ۳۵۴).

در رمان *بر بنیادهای هستی*، به تاریخ افسانه‌ای ایران بارها اشاره شده و این محتوا، جزء داده‌های داستانی رمان است. به‌علاوه، همهٔ شاخصه‌های داستان‌وارگی، اسطوره‌ای و تخیلی اثر سبب تقویت شالوده‌های این تاریخ افسانه‌ای شده و همپوشی کامل پیدا کرده‌است؛ ازنظر زیبایی‌شناختی نیز در چارچوب واقعیت‌های تخیلی داستان، تأویل‌زایی و غایت‌مندی رمان را درنهایت زیبایی ارتقاء داده‌است:

پشوتن اشاره کرد که در کنار او بر گرد آن میز بزرگ «خودروشن» بنشینند و سپس گفت: آیا تاکنون شنیده‌اید که «فره‌وشی کنگ‌دژ «روزگاری در آسمان‌ها می‌زیست و خداوند، به پاس نیکویی و پرهیزگاری شاهزاده سیاووش کیان، آن را به آدمیزادگان بخشید؟ همچنان که کیخسرو، پور سیاووش را نیز در میان ایرانیان آفرید تا کین سیاووش مظلوم را از افراسیاب بدکُنش دیوصفت بگیرد... و چنین نیز شد. بر میز روشن و نقره‌فامش نقطه‌هایی شگفت و غریب را با لمس انگشتان خویش جابه‌جا کرد و ادامه داد: این دژ، تنها به‌نام، شبیه دژهای دیگر است، اما در ذات، ساختار «وَرِجَمکرد»[5] نهان را دارد که «جم»، شاه باستانی به فرمانی دقیق و آسمانی ساخته بود. برای همین، دانشی که در این نهفته است ازهیچ‌سو، شباهتی به دانش در دسترس باقی مردمان گیتی در گذشته و حال ندارد. این‌جا دانشی جهش‌یافته جاری است که «هرمزد» مهربان برای نهان کرده و به وقتش به آن‌ها هدیه خواهد کرد» (ص ۳۸۱-۳۸۲).

در مقاطع قابل‌توجهی از رمان، نویسنده، همهٔ انرژی حسی و ذهنی‌اش را روی حادثه‌محوربودن و خلق موجودات عجیب‌وغریب‌تری متمرکز می‌کند. این خصوصیت نه‌تنها تخیل‌آزمایی خود نویسنده، بلکه احاطهٔ ذهنی و حسی او را بر داده‌ها و داشته‌های الزامی و داستانی رمان خویش به اثبات می‌رساند. به‌همین‌دلیل او موجودات، شخصیت‌ها و جهانی داستانی می‌آفریند که در نوع خود بی‌همتاست؛ درضمن، حتی برخی از این بخش‌ها به‌خودیِ‌خود حالت یک داستان کوتاه را دارند:

«دود سیاه که همچو دامانی فراخ از جامه‌های یک پری تبهکار به هر سو منتشر شده بود، بر فراز پله‌های تخت‌گاه، گرد «ترتور» پیچید و او را آهسته دربرگرفت؛ سپس به‌همان زبان بسیار کهن جادوگران، رو به بازوان شبح‌گون دیگرش که در تالار بودند، زمزمه کرد: آن جوجهٔ گستاخ را بیاورید! و ناگهان اشباح شش‌گانه‌ای که در پس ستون‌ها و پیکره‌ها کمین کرده بودند، به‌سوی «آریارمن» جهیدند و در یک دَم او را در میان خود گرفتند. یکی بر شمشیر او کوبید و آن را به میانه‌های تالار پرتاب کرد و دیگری چنان ضربه‌ای از پشت بر سر او کوبید که همچون رفیق شمالی‌اش بر زمین افتاد

فصلنامهٔ نقد کتاب
کودک و نوجوان
سال چهارم، شمارهٔ ۱۶
زمستان ۱۳۹۶

و از هـوش رفـت. پـس او را نیـز سـومین بـازو از کـف تـالار برچیـد و بـه دامـان سـیاه آن پـری‌زاد مخـوف بازگشـت تا آن اشـباح بخارگون، همگی به یک پیکره با دسـتان بسـیار بدل شـدند. آنـگاه پری خبیث و پیروزمند، غرشـی بـرآورد و همان‌جا کنار تخت گرشاسپ‌شـاه به جادوگـر سـندی نگریسـت و گفت: از ماهی‌گیران ترسـویی که سال‌هاسـت بـه این‌جا نزدیک نمی‌شـوند، بیـزارم. روزی کـه وقـت خروجـم از این زندان برسـد، همه‌شـان را سـنگ خواهم کـرد...» (ص ۴۱۸-۴۱۹).

پایـان تمثیلـی رمـان آکنـده از غایت‌منـدی و امیـد اسـت، امـا به‌سـبب ناگهانـی و تأکیدآمیزبـودن بیش‌ازانـدازه‌اش عمـلاً ترفنـدی عملی و نهایی هـم برای پایـان‌دادن به رمان بوده‌اسـت؛ مـادر «آراسـتی» بـه او امیـد می‌دهـد و نتیجـهٔ نهایـی همه‌چیـز را همان‌طورکـه محتوم‌بودنـش هـم در فصل‌هـای قبلـی به‌دفعـات به‌اثبـات رسـیده، بـه پسـرش گوشـزد می‌نمایـد و آن را چرخـهٔ حـوادث و رونـدی اجتناب‌ناپذیـر کـه همـواره بـه خیـر، زیبایـی و روشـنی منتهـی می‌شـود، معنـا می‌کنـد:

«سـر به‌سـوی «آراسـتی» کوچـک چرخاند و گفـت: روشـنایی از میـان تاریکی‌ها خواهد گذشـت و شایسـتگان را بـا خـود عبـور خواهـد داد، همـان کـه لایـق رسـیدن بـه کرانه‌های جـاودان زیبایی‌انـد... و ناگهـان بـا صـدای پُرطنیـن فـرّه تکـرار کـرد: خواهنـد عبـور کـرد تا مرزهـای آن تابشـی کـه دیگر حتی خیال وهم‌انگیز خاموشـی بـا آن‌ها نخواهد بـود... نخواهد بـود... نخواهـد بـود! همچنان‌کـه با سـبد لبریـز از سـتاره‌اش در سـاحل دریاچه دور می‌شـد، سـرخوش و آوازخـوان قطعـه‌ای در عظمـت روشـنایی خوانـد و نجواکنـان زیر لـب، در میان درختان راسـت‌قامت سـپیدار ناپدید شـد. «آراسـتی» اما غرق در اندیشـه‌هایش، در آن کرانهٔ گرگ‌ومیـش، برجـای مانـد و بـه قـرص آفتابی نگریسـت کـه نزدیک بـود از پس کوهسـاران برخیـزد و بـه تاریکی‌ها پایـان دهـد» (ص ۴۳۸-۴۳۹).

دریافت نهایی

در ایـن رمـان، پری‌هـا، دیوهـا، فریشـته‌ها، اژدهـا، سـیمرغ، شـیردال، اهریمـن، کوسـه‌های شـاخ‌دار، جادوگرها، اشـباح شـش‌گانه، گرگ‌سـرها، هیولاها و ده‌ها موجود ریزودرشـت دیگر جلـوهٔ داسـتانی یافته‌انـد، امـا کثـرت شـخصیت‌ها، موجـودات و موقعیت‌هـا و خصوصیـات و داشـته‌های آنـان کـه رمـان را حادثه‌محـور معرفـی کرده‌اسـت، بیـش از روند خطـی موضوع اصلـی، نظـر خواننـدگان نوجـوان را بـه خـود معطـوف می‌کند و ایـن تاحدی فرصـت تعمق و تحلیل‌کـردن را از ذهـن آن‌هـا می‌گیـرد؛ ضمـن آن‌کـه کثـرت طراحی‌هـا و نمودهـای رمـان و این‌کـه هـر شـخصیت و موجـودی الزامـاً بـا خصوصیـت و ویژگی‌هـای معینـی کارکـرد داسـتانی پیـدا کرده‌اسـت، جامعیت طرح رمـان و کثرت عناصـر و اجزاء داسـتانی را به‌حـدی رسـانده که خـود موضوع اصلـی تااندازه‌ای محوریتـش را ازدسـت‌داده و تحت‌تأثیر صحنه‌هـا، موقعیت‌هـا، شـخصیت‌های مقطعـی و غیرمنطقـی و جذابیـت موضوعـات فرعـی قـرار گرفته‌اسـت، طوری‌کـه همزمـان توصیف‌هـا، موضوعـات و روایت‌هـای فرعـی یا ضمنی

فصلنامهٔ نقد کتاب
کودک و نوجوان
سال چهارم، شمارهٔ ۱۶
زمستـــــان ۱۳۹۶

نویسنده به داده‌ها و داشته‌های مذهبی زرتشتی و آیین میترائیسم می‌پردازد که مشحون از تعابیر، تأویل‌ها، تمثیل‌ها، نمادها و داشته‌های فلسفی و عرفانی حکیمانه است و ذهن مخاطب را به‌طورکامل به‌سوی روشنایی‌ها، زیبایی‌ها و نیکویی‌ها سوق می‌دهد

کارکـرد زیبایی‌شـناختی بیشـتری پیـدا کرده‌انـد؛ نویسـندۀ ایـن رمـان، درمجمـوع، جهانی به‌مراتـب لایتناهی‌تـر و داسـتانی‌تر از آن‌چـه بـه منابـع اولیـۀ داسـتانی‌اش مربوط می‌شـود، خلـق کرده‌اسـت.

یکـی از ضعف‌هـای رمان آن اسـت کـه برخی از موقعیت‌هـا را می‌توان حـذف کرد؛ چون نیـازی نیسـت کـه شـخصیت‌های اصلـی در رونـد سـفر داستانی‌شـان از مکان‌هـای خـاص موردنظـر بگذرنـد یـا تـا این‌انـدازه بـا شـخصیت‌های جدیـد روبه‌رو شـوند که می‌تـوان نقش و کارکـرد داسـتانی بعضـی از آن‌هـا را در پروسـۀ روایت داسـتان به‌طور موجـز و خلاقانه‌تری بـه کارکردهـای شـخصیت‌های مشـابه فصل‌هـای دیگـر رمـان نسـبت داد؛ ایـن کار نه‌تنهـا شـخصیت‌ها و موقعیت‌هـای دیگـر را داسـتانی‌تر می‌کنـد، بلکه رمـان هم از تعـدد بیش‌ازحد ماجراهـا و شـخصیت‌ها تاحـدی رها می‌شـود؛ به‌عـلاوه، زمینۀ بیشـتری برای برجسته‌شـدن موضـوع اصلی رمـان فراهم می‌شـود.

رمـان بـر *بنیادهای هسـتی*، جلد سـوم از مجموعه‌رمان‌های *پتـش خوارگـر*، ازنظر اثبات ارزش‌های اسـطوره‌ای، افسـانه‌ای، ملی و مذهبی ادبیات ایران باسـتان اثری بسـیار قابل‌تأمل اسـت. ایـن اثـر در تقابـل با ضعف‌هـای نسـبی‌اش، ویژگی‌هـا و برجسـتگی‌های ارزشـمندی دارد؛ ازجملـه نثـر و زبـان داسـتانی جذابـی دارد که نشـانگر تخیـل تحسـین‌برانگیز، حافظۀ داسـتانی شـاخص و ذهـن کثرت‌گـرا و خـلاق نویسـنده اسـت. او اثـری خلـق کـرده کـه بـا وجاهـت موضوعـی و سـاختاری زیبایی‌شـناختی بالایـش بـا بسـیاری از رمان‌هـای تخیلـی و فانتـزی مهـم خارجـی برابـری می‌کنـد. در ایـن رمـان بـا بهره‌گیـری از قـدرت تخیـل و به‌خصـوص طراحی‌هـای ذهنـی و موضوعـی، همۀ سـاحت‌های کائنات و هسـتی، از خشـکی گرفته تا دریا، جنگل، کوهسـاران و آسـمان، جزء موقعیت‌ها و فضاهای داسـتانی شده‌اسـت. رمـان به‌لحـاظ نثـر و بیـان و داشـته‌های داسـتانی‌اش، علاوه‌بـر گـروه سـنی نوجوانـان، برای بزرگ‌سـالان و حتی نویسـندگان جوانـی که برای نوجوانان می‌نویسـند، آموزه‌هـای درخوری دربردارد.

پی‌نوشت

۱. چرک

۲. دیو خشم

۳. دیو شهوت

۴. گهواره

۵. جایگاهی اهورایی و آرمان‌شهری که جمشید، پادشاه دوران اساطیری ایران بنا نهاده بود.